



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

نواآموز رشد

ISSN: 1606 - 9110

● ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی ● برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان ● دوره‌ی سی و سوم ● آبان ۱۳۹۵
● شماره‌ی پی‌درپی ۲۸۲ ● ۳۲ صفحه ● ۸۰۰۰ ریال ● www.roshdmag.ir



پیام خدا



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

♦ مانامه‌ای آموزش، تحلیل و اطلاع رسانی
♦ برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان
♦ شماره‌ای در برگیرنده ۱۳۹۵
♦ آبان ۲۸۲
♦ دوره‌ی سی و سوم
♦ نشر: ۱۳۹۵
♦ شماره: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۱
♦ نام: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸
♦ نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶
♦ صندوق پستی: ۶۵۸۱-۱۵۸۷۵
♦ تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۱
♦ نام: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸

♦ مدیر مسئول: محمد ناصری ♦
♦ سردبیر: افسانه موسوی گرمارودی ♦

وبگاه: www.roshdmag.ir ♦
پیام‌نگار: noamooz@roshdmag.ir ♦

◆ طراز گرافیک: قریبا بندی
 ◆ نکاس: اعظم لاریجانی
 ◆ شورای برنامه ریزی:
 مجید راستی، شهرام شیعی، دکتر مهدی دوائی،
 محمد کرار الدینی، محبت اله هفتی

◆ شماری توانید قضه‌ها، شمره، نقاشی ها و مطالب
 شماری به مرکز بررسی آثاره نشانی زیر برسدیت:
 شماری مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی
 ۱۵۷۵۵-۶۵۶۷، تلفن: ۵۷۷۲-۸۸۳-۰۲۱

◆ شماری گان: ۱۳۲۰۰۰ نسخه
 چاپ: فست (عام)

ظاهره اید، ناصر کشاورز، سرور
فرهاد حسن زاده، جعفر تونزایی
عزت اله الوندی، کلید
هدا حدادی، یگانہ
احمد

■ کارشناسان شعور:
سعيد موسوي اده، طبعه ماموتي،
عزت الله الوليدي، علي باباجاني،
روجا صالحي، پروانه نسيم ازي،
مريم عابدي

سفرهای برای همه

● سید محمد مهاجرانی

این جا قطب شمال است. تا چشم کار می کند یخ است
و یخ است و یخ!
خرس قطبی با دوقلوهای زیبایش زیر یخ ها را در میان
آب می گردد تا ماهی تازه پیدا کند.



این جا کویر است. تا چشم کار می کند خاک است و خاک
است و خاک!
شتر و بچه اش بر روی خاک های نرم کویر می گردند تا
بوته خاری پیدا کنند.



چه کسی به فکر غذای آنهاست؟
خدای خوب و مهربان!
او که به تمام حیوانات کویر، کوهستان، جنگل
و دریا غذا می دهد. خدایا! چه قدر سفره ات بزرگ
است و چه قدر تو مهربانی!

این جا زیر دریا است. تا چشم کار می کند آب است و آب
است و آب!
ماهی های ریز و درشت در زیر دریا در جست و جوی
غذا هستند.

هر جنبنده ای در زمین
است روزی اش را خدا
می دهد.
(سوره هود، آیه ۶)



● تصویرگر: ملیکا سعیدا

خوب حرف زدن

یکی از بچه‌های خوب کلاس دوم، اسمش علی است. او هم درسش خوب است هم خوب فوتبال بازی می‌کند. با این‌که خیلی بازی کامپیوتری بلد نیست، کسی به او نمی‌خندد. او کارهای زیاد دیگری بلد است که خیلی از بچه‌ها بلد نیستند؛ مثلاً خیلی‌ها نمی‌توانند مثل علی جلوی همه بایستند و راحت حرف بزنند یا حتی درست از روی چیزی بخوانند؛ اما علی بیشتر روزها در صبحگاه مدرسه برنامه اجرا می‌کند. او جواب بیشتر سؤال‌های معلم‌ها را بلد است.

یک‌بار از او پرسیدم: «تو چه‌طوری این‌قدر خوب حرف می‌زنی؟»

علی جواب داد: «من خودم هم نمی‌دانم؛ ولی مادرم می‌گوید به‌خاطر کتاب‌های زیادی است که می‌خوانم.»

مادرش درست گفته، علی بیشتر از دوستانش، از کتابخانه‌ی مدرسه کتاب امانت می‌گیرد!

افسانه موسوی گرمارودی



تصویر گر: رضا مکنی

بعضی روزهای آبان

● علی باباجانی



۲۴ آبان:

روز کتاب و کتابخوانی

کتاب دوست خوب من است.
او چیزهای زیادی به من یاد
می‌دهد و کلی قصه و شعر
و حکایت دارد.



۶ آبان:

شهادت امام زین العابدین (ع)

ما با کتاب صحیفه‌ی سجّادیّه ایشان
یاد می‌گیریم که چه‌طوری با خدا
حرف بزنیم و دعا کنیم.



۳۰ آبان:

اربعین حسینی

دایی یک کتانی تازه خریده. او
می‌خواهد اربعین پیاده به کربلا برود.



۱۳ آبان:

روز دانش آموز

بابا می‌خواهد با ما
به راهپیمایی بیاید. او امسال
تصمیم گرفته از مغازه‌اش کلی
شکلات بیاورد تا بین مردم پخش کند
و یک راهپیمایی شیرین داشته باشیم.



۱۷ آبان:

ولادت امام موسی کاظم (ع)

کاظم یعنی کسی که خشمگین
نمی‌شود. امام هفتم این صفت
خوب را داشتند و هیچ‌وقت عصبانی
نمی‌شدند.



نر و نازه

● فرهاد حسن زاده

خانم کرمه، نگاهی به عقربه‌های ساعت دمی‌اش انداخت و گفت: «وای! دیرم شد.»
بعد صدایش را بلند کرد و گفت: «عمو لاک، من رفتم. کاری نداری؟»
عمولاکی از گوشه‌ی چشم نگاهش کرد و گفت: «خب، برو. چی کار کنم؟»
خانم کرمه گفت: «چی کار کنی؟ قرار بود مواظب خانه‌ام باشی. مثل یک دسته گل سپردمش به شما. تر و تازه.»
عمولاکی به تقویمش نگاه کرد و گفت: «زود برگرد. خیلی زود برگرد. من حوصله ندارم سه روز مواظب خانه‌ات باشم.»
خانم کرمه گفت: «تا چشم روی هم بگذاری برگشته‌ام. جان من خیلی مواظبش باش! خانه از این بهتر پیدا نمی‌شود؛ تر و تازه.»
لاک پشت توی دلش به او خندید و گوشش از صدای خدا حافظی خانم کرمه پر شد.

همان روز اول، خانم کرمه راهش را گم کرد. تقصیر خودش نبود. یک تکه از نقشه پاره شده بود. او از راهی رفت که نباید می‌رفت. اول از جنگل سر در آورد. بعد، از کوه‌های بلندی که نمی‌دانست اسمشان چیست. بعد، دریا سر راهش سبز شد و چند روزی هم کنار دریا بود. توی دشت و صحرا و کویر هم خیلی گشت.



وقتی برگشت هم خودش عوض شده بود، هم چیزهایی که می دید.
 از دور برای لاک پشت پیر دم تکان داد و سلام کرد. عمو لاکی حواسش به او
 نبود. خانم کرمه هر چه چشم چشم کرد خانه اش را ندید. جای سیب تر و تازه
 چیزی شبیه به تکه چوبی خشک افتاده بود. فریاد زد: «عمو لاکی لانه ام کو؟»
 عمو لاکی توی آفتاب گرم دراز کشیده بود و کتاب می خواند. آهسته گفت:
 «چرا داد و بیداد می کنی؟ تو کی هستی؟»
 خانم کرمه گفت: «مرا نمی شناسی؟ من همسایه ات هستم. چه زود یادت رفت!
 همان که خانه اش را به شما سپرد. تر و تازه... یادت آمد؟»
 «ها... فهمیدم... بالاخره برگشتی... چه قدر چاق و چله شدی. قرار بود سه روز بروی،
 ولی سه روزت شد سی روز.»
 خانم کرمه به صورت چروکیده ی عمو لاکی نگاه کرد و گفت: «ببخشید. اولش
 راه را گم کردم، ولی بد نشد. تمام دنیا را گشتم.»
 عمو لاکی گفت: «بله. انگار خیلی خوش گذشته. جوان تر شدی.»
 خانم کرمه گفت: «جای شما خالی بود. حالا بگو بینم، خانه ام کو؟»
 - خانه؟!
 - بله. همان سیب سرخ و تر و تازه.
 - بله. همان سیب سرخ و تر و تازه و خوش بو. یادش به خیر.
 چشم های خانم کرمه از تعجب گرد و قلنبه شد: «چی؟ یادش به خیر! کسی آن
 را خورده؟»
 عمو لاکی تقویمش را ورق زد و آه کشید. آرام گفت: «نه! کسی آن را نخورده.»
 به آسمان نگاه کرد و آرام زمزمه کرد: «هیچ کس آن را نخورده.»
 باد تند و وزید و تقویم را ورق زد.

مسواک تر ترش

علی اکبر زین العابدین

۱: **اولش:** مسواک نبود و دندان‌ها کثیف می‌ماند.

۲: **بعدش:** با چیزهایی تیز، مثل استخوان‌های نازک حیوانات یا تیغ بدن جوجه تیغی، غذاهای مانده را از لای دندان‌ها بیرون می‌آوردند.



۳: **بعد ترش:** بعضی هم با مواد سفید پودری دندان‌هایشان را تمیز می‌کردند، مثل جوش شیرین و گچ. آن‌ها را روی دندان می‌گذاشتند و با دست ماساژ می‌دادند و دندان برق می‌افتاد.

۴: **بعد تر ترش:** با بعضی شاخه‌های درخت‌ها دندان‌هایشان را تمیز می‌کردند. اول، ته این شاخه‌ها را با دندان می‌جویدند تا ریش ریش شود و بعد مثل مسواک روی دندان‌ها می‌کشیدند. این چوب‌ها دندان‌ها را خوشبو می‌کردند.



❧ **بعد تر تر ترش:** از موی بدن بعضی حیوانات مسواک درست کردند. به سر یک تکه چوبِ نازک یا استخوان مقداری از موی حیوانات وصل می کردند.



❧ **بعد تر تر ترش:** به جای این که از موی تن حیوانات مسواک درست کنند، با نایلون ها مسواک ساختند. مثل بیشتر مسواک هایی که امروز داریم. پُرز برخی مسواک ها نرم و برخی زبرتر است.



❧ **بعد تر تر تر تر ترش:** مسواک های برقی اختراع شد. دکمه اش را می زدند و مسواک خود بخود دندان ها را تمیز می کرد.



❧ **بعداً تر تر تر تر تر ترش:** مسواک هایی ساخته شده اند که با بلوتوث به گوشی همراه وصل می شوند. پدر و مادرها می توانند از توی گوشی ببینند که بچه ی آن ها به اندازه ی کافی و به خوبی مسواک می زند یا نه.



❧ **الان:** به نظر تو بعداً مسواک ها چه شکلی می شوند و چه طوری کار می کنند؟ اوّل بنویس. بعد، شکلش را نقاشی کن و برای رشد نوآموز بفرست.

بابا

● علی باباجانی

بابای من کوهی است محکم
هم‌قد آقای درخت است
خنداننش کاری است مشکل
گریاننش هم سخت است

یک روز دیدم توی مسجد
لرزید دست و شانه‌هایش
با «یا حسین» و «یا حسین» اش
یک‌دفعه اشکی شد صدایش

غمگین شدم رفتم کنارش
لبخند زد تا که مرا دید
مثل گلی نرم و معطر
روی مرا آرام بوسید

● تصویرگر: مهرناز سراج‌القوم

هلو

ناصر کشاورز

طفلک هلوی بود
نازک دل و کوچک
لپهای نرمی داشت
با چندتایی لک

چون صورتش لک داشت
او را نمی خوردند
تا پیش دستی هم
او را نمی بردند

وا رفته بود از شرم
در گوشه‌ی سینی
روی دلش چیزی
می کرد سنگینی

حس کردم آن سایه
از سوی مهمان‌هاست
حس هلو هم از
بی مهری آن‌هاست

نصرت گری: سبزه محمّدی



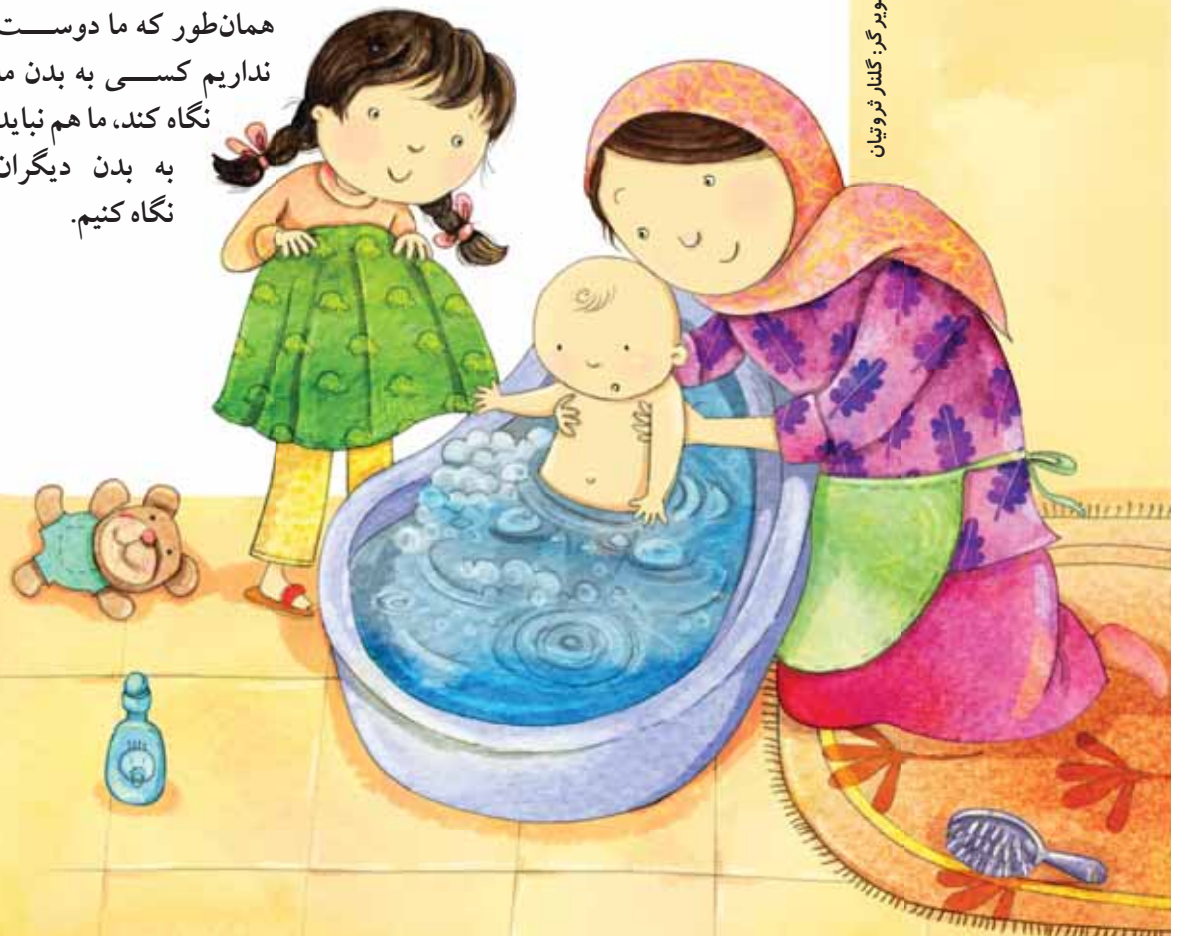
بدن ما

● علیرضا متولی

ما یک بدن داریم. بدن ما گاهی سردش می‌شود و گاهی گرمش می‌شود. وقتی هوا سرد است لباس گرم می‌پوشیم. وقتی هوا گرم است، لباس کمتری می‌پوشیم.
ما لباس می‌پوشیم چون بدن ما مال خودمان است و خیلی از جاهای بدنمان را نباید کس دیگری ببیند.
البته وقتی کودک بودیم برای شستن به کمک نیاز داشتیم. این‌طور وقت‌ها مادر یا پدر، برای شستن ما به حمام می‌آمدند و به ما کمک می‌کردند.

تو می‌دانی چرا نباید بدنمان را به دیگران نشان بدهیم؟
خداوند ما را طوری آفریده است که دوست نداریم کسی بدن ما را ببیند. برای این‌که بدن ما مثل یک راز است و فقط مخصوص خود ماست.

همان‌طور که ما دوست نداریم کسی به بدن ما نگاه کند، ما هم نباید به بدن دیگران نگاه کنیم.



● تصویرگر: گلنار ثروتیان

تقی تقی تقی ... اجازه هست؟

● غلامرضا حیدری ابهری

من اتاق کوچکی دارم که در آن خیلی راحتم. اتاق من خیلی ساکت است. وقتی می‌خواهم چیزی بخوانم یا بنویسم به این اتاق می‌روم. البته این اتاق برای من فقط جای خواندن و نوشتن نیست. من همیشه در اتاقم می‌خوابم و لباس‌هایم را آنجا عوض می‌کنم. من حتی نرمش‌های ساده را در اتاقم انجام می‌دهم. گاهی در اتاقم دراز می‌کشم یا می‌نشینم و با خدا حرف می‌زنم. من توی اتاق خودم احساس خوبی دارم. اما اگر

دیگران در نزنند و یا بدون اجازه وارد آن بشوند، دیگر من در آن احساس خوبی

ندارم. دیگر نمی‌توانم راحت در آن لباس عوض کنم یا حرف دلم را با خدا بزنم یا هر طور دلم خواست نرمش کنم یا راحت دراز بکشم.

برای همین در خانه‌ی ما همیشه هر کس بخواهد وارد اتاقی بشود، اول در می‌زند تا آرامش کسی به‌هم نخورد.

● تصویرگر: عاطفه فتوحی

شباهت‌ها و تفاوت‌ها



همه‌ی آن‌ها را از نوعی سیب وحشی، به دست آورده است. در ایران هم ده‌ها نوع سیب وجود دارد. بعضی از این سیب‌ها مخصوص کشور ایران هستند؛ اما بعضی از آن‌ها را از کشورهای دیگر آورده‌اند.

چند نوع سیب می‌شناسی؟ سیب سرخ، سیب زرد، سیب گلاب یا سیب قندک را دیده‌ای؟ فکر می‌کنید چند نوع سیب در جهان وجود دارد؟ حدود ۷۵۰۰ نوع سیب در جهان وجود دارد که انسان

سه نوع سیب با رنگ‌های مختلف تهیه کنید و با توجه به آن‌ها جدول زیر را پر کنید:

وزن	تعداد دانه‌های درون هر کدام	رنگ درون میوه	رنگ پوست	
				سیب ۱
				سیب ۲
				سیب ۳





بازی مورد علاقه	غذای مورد علاقه	رنگ مورد علاقه	
			خودم
			دانش‌آموز ۱
			دانش‌آموز ۲
			دانش‌آموز ۳
			دانش‌آموز ۴
			دانش‌آموز ۵

خود و ۵ نفر از هم‌کلاسی‌های خود را بنویسید و خانه‌های جدول را پر کنید. تا به تفاوت‌های بیشتر، پی ببرید. انسان‌ها شباهت‌های زیادی هم با یکدیگر دارند. شباهت‌هایی بین خود و پنج نفر از دانش‌آموزانی که در جدول نام برده‌اید، پیدا کنید و در جدول دیگری بنویسید.

انسان‌ها نیز مانند سیب‌ها شباهت‌ها و تفاوت‌هایی با هم دارند. به رنگ پوست هم‌کلاسی‌های خود توجه کنید. رنگ پوست بعضی‌ها تیره‌تر و رنگ پوست بعضی‌ها روشن‌تر است. قد و وزن آن‌ها نیز با هم تفاوت دارد. جدولی مانند جدول بالا رسم کنید. در ستون اول نام

نرمک

● یگانه مرادی لاکه

دهانش بیرون داد و با خنده گفت: «اوهوم، تازه دو تا خط رنگین کمانی هم دارد. نه! دو تا نه! یکی و نصفی.» صدا گفت: «راستی؟ بیا جلو ببینم.» کمی جلو رفت. دمش را تا جایی که می توانست باز کرد. دور خودش چرخید و گفت: «این جاست، ببین!» صدا گفت: «من خوب نمی بینم. بیا جلوتر! اصلاً بیا تو!» همان جا ایستاد و گفت: «ولی من تو را نمی شناسم.» چشم ها جلوتر آمد. در تاریکی برق زد: «وقتی که بیایی با هم آشنا می شویم.»

ماهی کوچولو به دُم سه تایی و بلند مادرش نگاه کرد. خط های رنگین کمانی آن را شمرد و پرسید: «مامان پس کی دُم من مثل دُم شما قشنگ می شود؟» مامان ماهی دُم نازک و نرم نرمک را با باله های نرمش باز کرد و با مهربانی گفت: «دُم تو از همین حالا هم خیلی قشنگ است. ببین یک خط رنگین کمانی این جاست. یکی دیگر هم دارد این جا پیدا می شود.» نرمک با خوش حالی دور خودش چرخید. به دمش نگاه کرد و از لانه بیرون آمد و آهسته توی آب بالا و پایین رفت. روی آب سُر خورد. دمش را باز بسته کرد و جلو رفت.

یکهو از بین صخره های مرجانی صدایی شنید: «وای چه دم قشنگی!» ایستاد. دو تا چشم درشت از لابه لای صخره ها به او نگاه می کرد. نرمک یک حباب بزرگ از



نرمک کمی عقب رفت و گفت: «ولی اگر مامان ماهی بفهمد ناراحت می‌شود.»

چشم‌ها جلو تر آمد. صدا آهسته گفت: «خب اگر چیزی نگویی، مامان ماهی چیزی نمی‌فهمد. راستش این یک راز است بین من و تو.» نرمک چشم‌هایش را بست و همین‌طور که فکر می‌کرد زیر لب گفت: «ولی آخه...» هنوز چشم‌هایش را باز نکرده بود که دمش با شدت به میان صخره‌ها کشیده شد. نرمک فریاد کشید: «آخ...» صدا گفت: «ساکت شو، بچه ننه ماهی!» اما نرمک بلندتر فریاد کشید. صدایش را همراه با بزرگترین حبابی که می‌توانست بسازد بالا فرستاد. به خودش پیچ و تاب داد و سعی کرد دمش را بیرون بکشد.

همین موقع دوتا باله‌ی نرم، باله‌های ماهی کوچولو را گرفتند. باله‌ها به هم گره خوردند و به سختی دم ماهی کوچولو را از میان صخره‌ها بیرون کشیدند. روز بعد، ماهی کوچولو دم نرم و نازکش را باز کرد و دور خودش چرخید؛ ولی روی دوتا خط رنگین‌کمانی پررنگِ دمش، خط یک زخم بود.





وسایلت من نگه من

وسایل مورد نیاز: جعبه‌های کوچک مقوایی
(جعبه دارو، کرم، صابون...)، کاغذهای رنگی،
چسب مایع، قیچی، ماژیک سیاه

از جعبه‌های کوچک، بزرگ، کوتاه یا بلندی
که در دارند، استفاده کن! این جعبه‌ها قرار است
به شکل حیوانات مختلف و یا آدمک در بیایند.
برای بدن، از خود جعبه و برای سر از
در جعبه استفاده کن! با توجه به چیزی که





طراح: فاطمه رادپور
اجرا: فاطمه نجاریان

ما داریم



می‌خواهی بسازی سطح جعبه را با کاغذ رنگی
بپوشان!

شکل صورت حیوان مورد نظر را برش بزن
و روی درِ جعبه بچسبان و برای چشم‌های آن
از ماژیک سیاه استفاده کن!

برای کامل کردن شکل اجزایی مانند دست،
پا، دم، گوش، شاخ، یال یا بال حیوان، اول طرح
آن را روی کاغذ رنگی بکش، سپس برش
بزن و در جای مناسب بچسبان!



اژدهای سرزمین مُردام

● نویسنده: الگا سوئیلا (از کشور لهستان)

و جوجه‌های فراوانی داشتند. آن‌ها یک حاکم هم داشتند که خیلی مهربان بود. سرزمین مُردام را خیلی دوست داشت و از آن مواظبت می‌کرد. این حاکم برای مردم سرزمینش مثل یک پدر بود. برای همین همه به او احترام می‌گذاشتند.

در یک روز آرام که هوا خنک بود و پرندگان در آسمان پرواز می‌کردند، ناگهان از پشت ابرها موجود عجیب و غریبی بیرون آمد؛ پرندگان را خورد و روی زمین نشست. مردم با دیدن او فریاد زدند و پا به فرار گذاشتند. بعضی از آن‌ها زیر سقف خانه‌هایشان پنهان شدند. موجود عجیب و غریب به طرف قصر رفت. دهنش را باز کرد و صدای ترسناکی از آن بیرون آورد. یک مرتبه آتشی از دهانش بیرون ریخت و تمام اطراف قصر را سوزاند. موجود عجیب و غریب وارد غاری شد که نزدیک قصر بود. در تاریکی غار دراز کشید و خودش را پنهان کرد.

این خبر به گوش حاکم رسید. حاکم فهمید که اژدها به سرزمینش حمله کرده است. خیلی نگران شد. از این طرف قصر به آن طرف قصر قدم زد و فکر کرد: «در این شرایط... چه کار باید بکنم؟ چه جوری می‌توانم مردم سرزمینم را نجات بدهم؟»

یکی بود و یکی نبود. غیر از خدا هیچ‌کس نبود. در زمان‌های خیلی خیلی قدیم و در سرزمین خیلی خیلی دور، قصری بود که از ایران فاصله‌اش خیلی زیاد بود. این سرزمین آن‌قدر دور بود که با عینک هم نمی‌شد آن را دید! حتی با دوربین هم نمی‌شد پیدایش کرد! این سرزمین پشت تپه‌های سرسبز و دشت‌های طلایی کشور لهستان پنهان شده بود. اسم این سرزمین «مُردام» بود. مردم شهر مُردام زیر آسمان آبی و کنار رودخانه‌ای خنک، شاد و خوش حال زندگی می‌کردند. مردم این سرزمین جنگل‌های انبوه، گوسفندان و مرغ





یک دفعه فکری به
ذهنش رسید: این که
بهترین سربازان
سرزمینش را صدا

کند و به آنها فرمان بدهد تا به جنگ موجود
عجیب و غریب بروند.

گوسفندی را از گوگرد پُر کرد و دوخت و جلوی غار اژدها
گذاشت. خودش هم پشت قصر پنهان شد.

وقتی که صبح اژدها بیدار شد، خیلی از دیدن گوسفند جلوی
لانه‌اش خوش حال شد. خمیازه‌ای کشید و تمام گوسفند را در
یک لقمه قورت داد. اوّل کمی آب خورد، بعد یک کم دیگر آب
خورد؛ اما هر چه آب می‌خورد، تشنه‌تر می‌شد. تمام آب رودخانه
را خورد و عصبانی شد. دهانش را باز کرد تا آتش بیرون دهد؛
ولی گوگردهای توی شکمش آتش گرفت و... بمب... منفجر شد!
چند وقت بعد جنگل‌های سرزمین مُردام دوباره سرسبز و زیبا
شدند. مردم هم دوباره خوش حال و شاد شدند. حاکم هم به
قولش عمل کرد و به کَفّاش فقیر جایزه داد.

شما می‌دانید حاکم به او چه جایزه‌ای داد؟

اما هر کسی که به لانه‌ی اژدها نزدیک می‌شد، فوراً ناپدید
می‌شد. مردم ترسیدند اژدها، آن‌ها را هم بخورد. پس تمام گیاهان،
گوسفندان، مرغ و جوجه‌ها را جلوی غار گذاشتند تا اژدها به
آن‌ها کاری نداشته باشد؛ ولی اژدها سیر نمی‌شد. سرزمین مُردام
داشت کم‌کم به بیابان تبدیل می‌شد.

حاکم گفت هر کسی جرئت کند اژدها را بکشد، یک جایزه‌ی
خوب به او می‌دهم. این خبر به گوش کَفّاش فقیر رسید. او
زندگی ساده و آرامی داشت. از شنیدن ماجرای اژدها ناراحت
شد. تصمیم گرفت کاری کند تا اژدها را از پا در آورد.

کَفّاش فقیر می‌دانست اژدها گوشت گوسفند
را بیشتر از همه‌ی غذاها دوست دارد. پس شکم



تصویرگر: میترا عبداللّهی



علیرضا شفیعی فر



پسر: آقای دکتر! خواهرم
خیال می کند ماشین است.
دکتر: خب فوراً او را
بیاورید داخل تا معاینه اش
کنم.

پسر: نمی توانیم آقای دکتر!
چون آن طرف چهارراه
بنزینش تمام شده!!!

اولی: من امروز پشت سر اتوبوس تا خانه دویدم و ۵۰۰ تومان
پس انداز کردم.
دومی: تو باید دنبال تاکسی می دودی تا بتوانی ۱۵۰۰ تومان
پس انداز کنی!!!

مرد: آقای دکتر! شما از کجا متوجه می شوید که
مراجعه کننده هوش خوبی دارد؟
دکتر: ما وانی را پر از آب می کنیم و یک قاشق،
یک لیوان و یک سطل در اختیار بیمار قرار می دهیم
و از او می خواهیم که آب آن را تخلیه کند.
مرد: فهمیدم، یک آدم باهوش از سطل برای
خالی کردن آب داخل وان استفاده می کند.
دکتر: نخیر!!! فرد باهوش، اول درپوش ته
وان را برمی دارد!!!





نام کتاب: بی بی بی بو
نویسنده: طاهره ایبد
ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی
تلفن: ۰۷۸۶۰۰۷۸۶-۶۶۴۰۲۱ و
۰۲۱-۸۸۳۴۳۸۰۶



نام کتاب: شب به خیر فرمانده
نویسنده: احمد اکبرپور
ناشر: نشر افق
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۳۳۶۷



نام کتاب: زمین سرماخورده
مترجم: سید مهدی شجاعی
ناشر: نشر نیستان
تلفن: ۰۲۱-۲۲۶۱۲۴۴۳-۵



پلیس: این سومین بار است که شما را به خاطر
نیستن کمربند جریمه می کنم، هنوز متوجه نشده اید
که چه کار باید بکنید؟
مرد: چرا جناب سروان! فهمیدم که باید از مسیر
دیگری به منزل بروم!

الآن می آیم می خورمتان!

طاهره ابید



– من شیرم! الآن می آیم می خورمتان!

– من کوسهام الآن می آیم می خورمتان!

– من تمساحم! الآن می آیم می خورمتان!

بچه‌ها دویدند و توی آشپزخانه قایم شدند. صدای خش خش آمد. صدا به آشپزخانه نزدیک شد. بچه‌ها همدیگر را بغل کردند. صدا آمد توی آشپزخانه و صدای در یخچال آمد. در یخچال بسته شد. صدای خش خش از آشپزخانه بیرون رفت. دور شد. بچه‌ها یواشکی از پشت در بیرون آمدند. نوک پا، نوک پا رفتند توی پذیرایی، بابابزرگ نشسته بود و کیک می خورد.

بچه‌ها دویدند طرف بابابزرگ و گفتند: «وای بابابزرگ، بازی را خراب کردی! به جای این که ما را پیدا کنی، داری کیکمان را می خوری؟!»

مادر بزرگ من

● کلر ژوبرت

مامان گفتم. مامان هم یک کتاب بزرگ برای مامان بزرگ خرید. مشق‌هایم که تمام شد، هر چه به مامان بزرگ گفتم «حالا حوصله‌ی من سر رفته، بیا بازی کنیم»، بی‌فایده بود. حتی حواسش را پرت کردم و کتابش را قایم کردم؛ ولی این قدر گشت تا پیدایش کرد. امروز مادر بزرگم چند کتاب داستان برای من خریده تا من هم نگویم حوصله‌ام سر رفته و بگذارم راحت کتابش را بخواند.

مادر بزرگ من طبقه‌ی پایین خانه‌ی ما زندگی می‌کند. او همیشه می‌گفت: «حوصله‌ام سر رفته.» من هم می‌رفتم پیش او و با او آن قدر بازی می‌کردم که خسته می‌شد و توی صندلی‌اش خوابش می‌برد؛ ولی همین که می‌خواستیم یواشکی بروم تا مشق‌هایم را بنویسم، چشم‌هایش را باز می‌کرد و می‌گفت: «کجا می‌خواهی بروی؟ حوصله‌ام سر می‌رود!» دیروز خیلی مشق داشتم. فکر کردم چه کار کنم؟ به



● تصویر برگرفته از کتابخانه

صدای زیبای مناجات

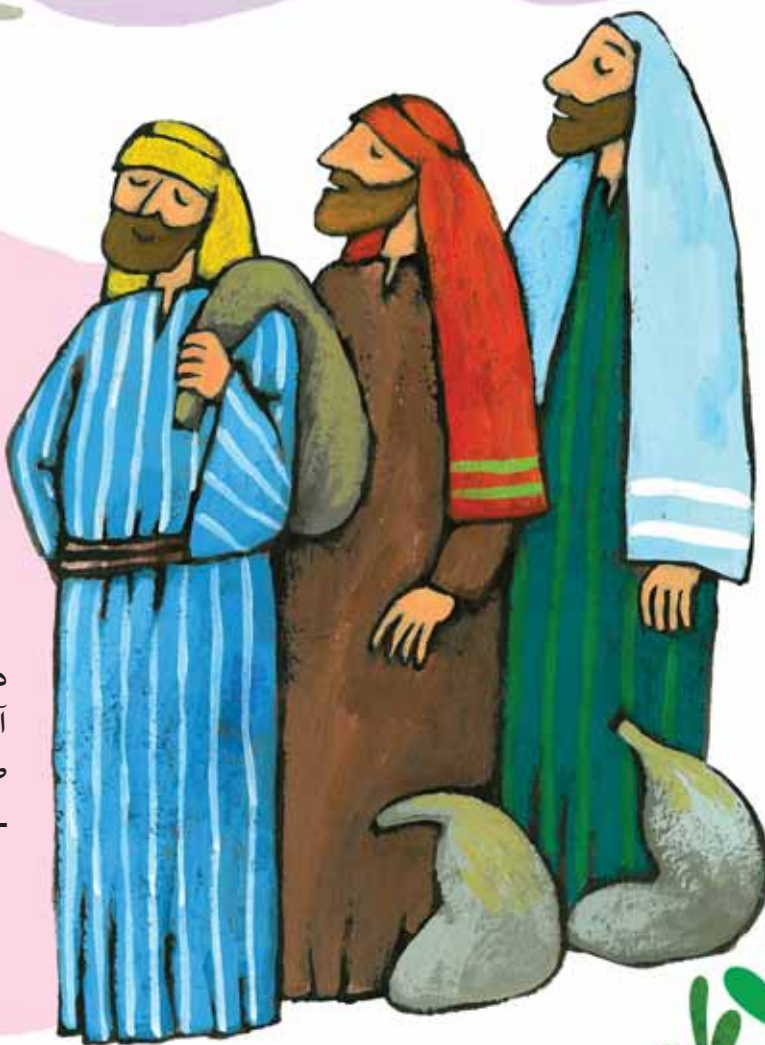
● مجید ملامحمدی



در روز پنجم شعبان خدا به امام حسین (ع) پُری
زیبا هدیه داد. امام اسم او را علی گذاشت. به او
سجّاد و زین العابدین هم می گفتند.

صبح زود بود، هوا هنوز تاریک
بود. چند مرد مَشک‌هایشان را
برداشتند تا از چشمه آب بردارند؛
اما صدایی زیبا شنیدند.
- به به چه صدایی! چه زیبا قرآن
می خواند!

آن‌ها آن قدر ایستادند و به صدا گوش
دادند تا هوا روشن شد؛ اما باز هم از شنیدن
آن صدا سیر نشدند تا این که پرسیدند آن
صدای دلنشین، صدای کیست؟
- این صدای امام سجّاد (ع) است!





گروهی از مردم مدینه همراه یک مرد مهربان به مسافرت رفتند. او به آنها خیلی کمک کرد؛ غذا پخت؛ آب و هیزم تهیه کرد؛ سفره انداخت... یک نفر به بقیه گفت: «آیا او را می‌شناسید؟» آنها گفتند: «نه!»

دیگری گفت: «من می‌شناسم. او امام سجّاد^(ع) است!» آنها رفتند و دست امام را بوسیدند و گفتند: «چرا خودتان را به ما معرفی نکردید؟!»

امام با خوش‌رویی جواب داد: «نمی‌خواستم شما به خاطر مهربانی و احترام به من به زحمت بیفتید.»



امام سجّاد^(ع) هر شب تا دیروقت بیدار بود تا به فقیران شهر کمک کند. او برای آنها غذا و میوه می‌برد. وقتی امام شهید شد، تازه آنها فهمیدند کسی که کمکشان می‌کرد، امام چهارم، امام زین‌العابدین^(ع) بوده است!



امام سجّاد^(ع) بسیار عالی دعا می‌خواند و با خدا راز و نیاز می‌کرد. دعاهای امام سجّاد^(ع) در کتاب ارزشمند «صحیفه سجّادیه» جمع‌آوری شده است.

بَبَعی باهوش

نمایش
عروسکی
میله ای

● نویسنده: احمد شهدادی

● طراح و مجری عروسک‌ها: نجمه قاسم‌زاده عقیانی

عروسک‌ها: گرگی بابا، گرگی ماما، بَبَعی.

گرگی بابا: مواظب بَبَعی خودمان باش. شیطانی نکند.
گرگی ماما: نه خیلی پسر خوبی است.
گرگی بابا: وقتی نبود، خیلی نگران تو بودم. به خاطر تو او را
به این جا آوردم (گرگی بابا می‌رود).

زمان: شب برفی

مکان: خانه‌ی گرگی بابا و گرگی ماما

(گرگی بابا از گرگی ماما در حال خداحافظی کردن است)



بچه‌ها!

شما می‌توانید به جای
استفاده از گفت‌وگوهای این
متن از گفت‌وگوهایی که برای شما
آسان‌تر است استفاده کنید و یا
داستانی را خودتان طراحی کنید
و آن را نمایش دهید.



گرگی ماما: مواظب خودت باش.

گرگی بابا: برایتان ماهی‌های بزرگ بزرگ می‌آورم.
(بیعی از زیر پارچه‌ای که روی خود انداخته بیرون می‌آید.)

بیعی: کی ماهی خواست؟ رفت؟

گرگی ماما: بله! رفت دنبال غذا.

بیعی: شب چرا؟

گرگی ماما: گرگ‌ها شب دنبال غذا می‌روند.

بیعی: امّا دیروز، صبح خیلی زود من

را پیدا کرد. وقتی که از گله جا مانده

بودم. او به من گفت یک گله بیعی

این جا هست؛ امّا نبود؛ دروغگو!

(گرگی ماما بیعی را نوازش می‌کند).

گرگی ماما: او تو را آورد تا من

تنهانباشم. چه موهای پیچی پیچی

داری!!! خیلی قشنگ است.

بیعی: شانس آوردم که شما

من را دوست دارید. وگرنه تا

حالا گرگی بابا من را خورده بود.

گرگی ماما: بس است؛ بیا بازی

کنیم.

بیعی: از بازی‌های دو نفره خسته شدم.

گرگی ماما: خوب چه کار کنیم؟

بیعی: ای کاش سه نفر یا چهار نفر بودیم.

گرگی ماما: چه طور؟

بیعی: بگذار من بروم خواهر و برادرم را با خودم

بیاورم.

گرگی ماما: گرگی بابا نمی‌گذارد.

بیعی: او رفته، تا صبح هم نمی‌آید.

گرگی ماما: اگر، اگر...

بیعی: اگر برنگردم؟ کدام بیعی جای

به این گرمی و راحتی را می‌گذارد و می‌رود

پیش چوپانی که مرتب می‌گوید این کار را بکن، این

کار را نکن؟! تازه گرگی بابا و شما اصلاً گوشت قرمز

نمی‌خورید؛ رژیم گوشت سفید گرفته‌اید.

گرگی ماما: فکر خوبی است. سه تا بهتر از یکی است.

بیعی: چی با خودتان می‌گویید؟



گرگی ماما: آخه من نگران می‌شوم؟

بیعی: نگرانی ندارد. شما تا هزار بشماری، من رفتم و با سه تا

بیعی برگشتم.

گرگی ماما: قول؟!

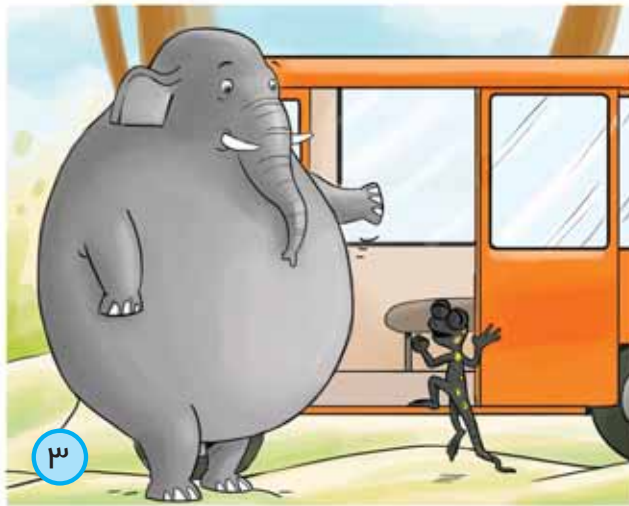
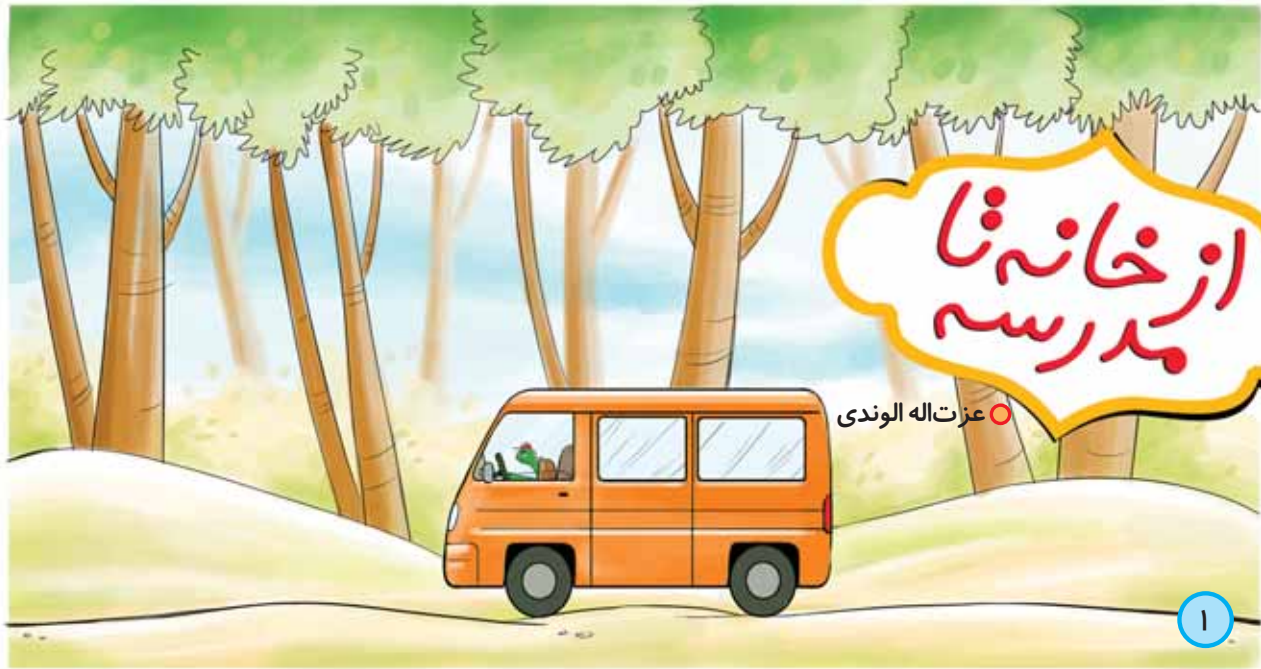
بیعی: قول می‌دهم... (آهسته با خودش) که برنگردم!

گرگی ماما: فقط زود بیا که گرگی بابا دوست ندارد من تنها

باشم.

بیعی: چشم، خوب چشم‌هایتان را ببندید و بشمارید.

(گرگی ماما می‌شمارد. بیعی بشکنی می‌زند و می‌رود.)







اگر گفتی چند عدد دو رقمی هستند که
یکانشان از دهگان‌شان بزرگ‌تر است؟

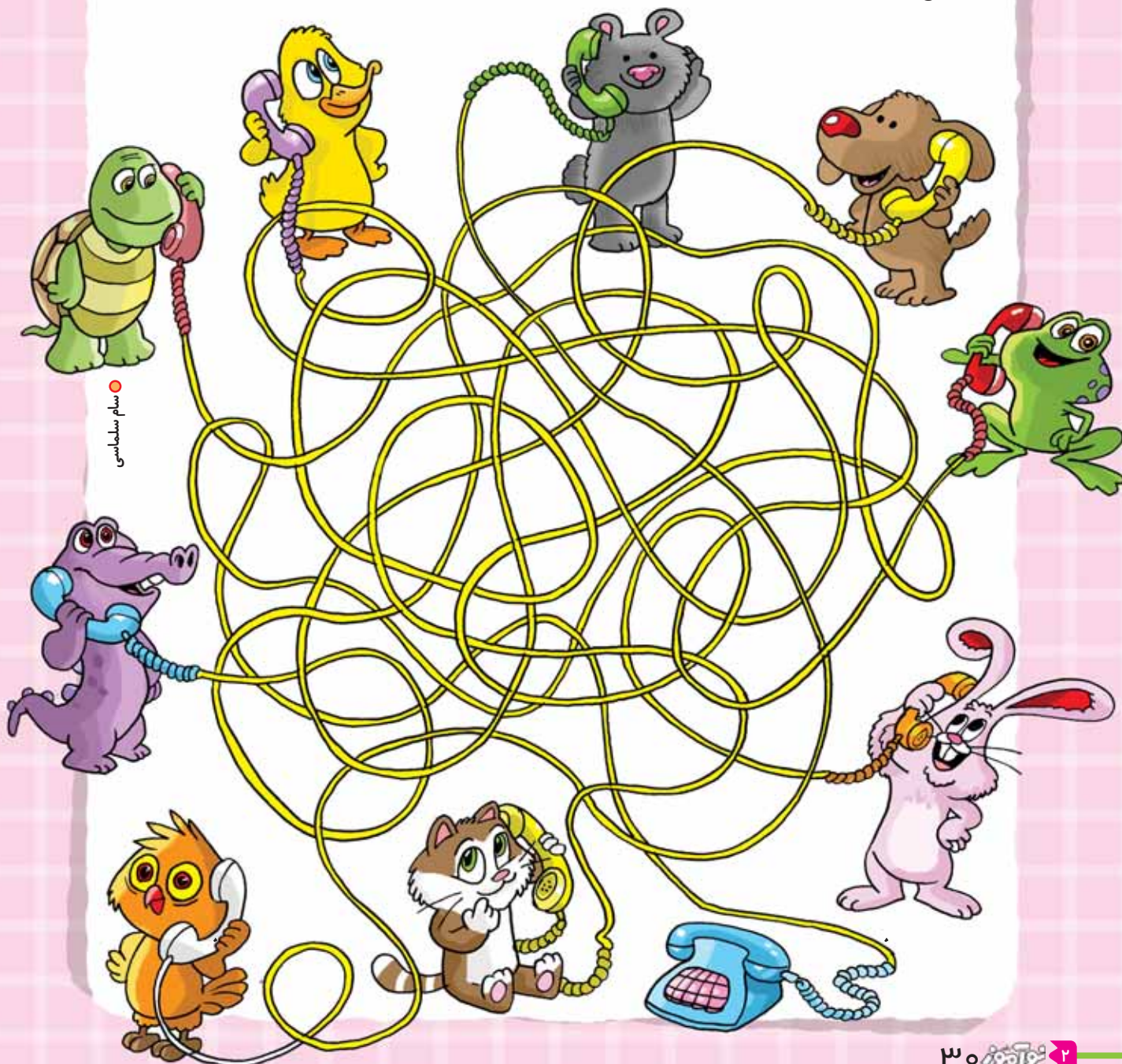
۱

۲

جواب تلفن چه کسی را هنوز نداده‌اند؟

کی باکی حرف می‌زنه؟

طرح و اجرا: سام سلماسی



سام سلماسی

بازی ریاضی

علی حیدری

۴

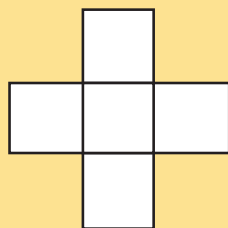
کدام عدد را باید
در هر ۳ مرتب تکرار کنیم
تا جمع درست باشد؟

$$\square \square + \square = ۱۰۸$$

بازی ریاضی

۵

می‌خواهیم عددهای ۱۳ و ۱۰ و ۷ و ۴ را طوری در شکل زیر قرار دهیم که جمع ۳ عدد نوشته شده در یک ردیف، با جمع ۳ عدد نوشته شده در ردیف دیگر مساوی باشد. حاصل جمع هر ردیف چه عددی می‌شود؟



۶

سعيدة موسوی زاده

چیستان

دو تا چشمه
دو تا ماهی سیاه
روی یه قرص ماهه



با شماره‌ی ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۸۲
می‌توانی با ما تماس بگیری.
یادت باشد نام و نام خانوادگی و
شهر خود را بگویی.

۳



بگرد و پیدا کن

طرح و اجرا: سام سلماسی

قسمت های نقطه دار را رنگ کنید.



* در استان شما
شعر این بازی را چگونه
می خوانند؟ شعر را بنویس
و برای ما بفرست.

گرگم و گله می برم

احمد شهدادی

در استان فارس
شعر این بازی این طوری است:

گرگ: گرگم و گله می برم
گوسفندان و چوپان: چوپون دارم نمی دارم
گرگ: کارد من تیزتره
گوسفندان: دنبه ی من چرب تره
گرگ: خونه ی خاله از کدوم وره؟
گوسفندان: از این وره، از اون وره

در بازی گرگم و گله می برم یک نفر گرگ و یک نفر چوپان می شود. گرگ با حرکاتی حمله را شروع می کند تا یکی از گوسفندان را بگیرد، چوپان هم نمی گذارد. گوسفندان هم پشت چوپان حرکت می کنند تا دست گرگ به آن ها نرسد و با شعرهایی که می خوانند بازی را ادامه می دهند.

* با استفاده از کتاب بازی های محلی آباده

خوشمزه و
خوردنی

سالاد مرغ و پیازچه

● زهرا اسلامی

با کمک پدرک ترها

مرغ آب پز را خرد کنید. دوتا سیب زمینی را حبه قندی خرد کرده، با پیازچه و خیارشور ریز شده مخلوط کنید. نمک، فلفل سیاه و آب لیمو را به اندازه‌ی دلخواه با سس مایونز و مواد دیگر مخلوط کنید. سالاد شما آماده است.

نوش جان

مواد لازم:

- سینه‌ی مرغ (آب پز شده): ۱ عدد
- سیب زمینی (آب پز): ۲ عدد متوسط
- پیازچه (خرد شده): یک پیمانه
- خیارشور (خرد شده): نصف پیمانه
- جعفری (خرد شده): ۲ قاشق
- سس مایونز: به مقدار لازم
- آب لیمو: یک قاشق غذاخوری
- نمک و فلفل سیاه: به مقدار لازم



مرواریدها را جمع کن!

این بازی دو نفره است. هر بازیکن یک قلم و کاغذ و یک مهره نیاز دارد. روی هر برگه از عدد یک تا ۶ می‌نویسد.

اگر در خانه‌ی برف ایستادید، یک نوبت نمی‌توانید بازی کنید.

اگر روی خانه‌ی فلفل ایستادید، عدد بعدی شما دوبرابر می‌شود؛ مثلاً اگر با عدد ۵ به خانه‌ی فلفل رسیدید، در نوبت بعد با عدد ۱۰ حرکت کنید.

مروارید

مرواریدخوار

فلفل

برف

برای شروع هر بازیکن در یکی از خانه‌هایی که گل دارد، قرار می‌گیرد و از یک تا شش یک عدد را انتخاب می‌کند.

مثلاً بازیکن اول، عدد چهار را انتخاب کرده است. پس از خانه‌ی گل، چهار خانه جلو می‌رود. در نوبت بعد او باید عدد دیگری را انتخاب کند، تا اینکه یکبار از عدد ۱ تا ۶ بازی را انجام دهد.

اگر هر یک از بازیکنان در مسیر بازی روی خانه‌ی مروارید قرار بگیرد می‌تواند تعداد مرواریدهایی را که به‌دست می‌آورد، یادداشت کند. کسی که ۵ مروارید جمع کند، برنده است.

مراقب مرواریدخوارهای سبز باشید. اگر در خانه‌ی آن‌ها بایستید یکی از مرواریدهایتان را از دست می‌دهید.